



چهارم

محمدعلی قربانی

حرف‌های همسر دوم مانند صاعقه قلب رنجور تاجر را درید و ویران کرد. ناگاه ندایی شنید: من با تو می‌آیم، من تو را همراهی می‌کنم، هر جا که بروی با توام. تاجر گریست، همسر اولش را دید که تکیده و رنجور از سوءتغذیه به نزد او می‌آید. تاجر با شرمساری دست نحیف او را گرفت و گفت: حالا می‌فهمم که باید در تمام این مدت قدر تو را می‌دانستم و برای تو هر چیز را مهیای کردم. در واقع ما همگی چهار همسر داریم. همسر چهارم جسم ماست که همه چیز برای زیبایی و تغذیه او صرف کرده‌ایم اما پس از مرگ خیلی زود ما را ترک می‌کند. همسر سوم ما، ثروت و اموال ماست. وقتی ما می‌میریم بلافاصله به دیگران می‌رسد. همسر دوم خانواده، فرزندان و دوستان ما هستند که به رغم نزدیکی و همراهی ما در زمان حیات، پس از مرگ فقط تا سر گور ما می‌توانند بیایند. و همسر اول روح ماست که ما آن را فراموش کرده‌ایم و در پی کسب ثروت و رفاه و لذایذ جسمانی هیچ‌گاه به فکر تغذیه مناسب برایش نبوده‌ایم.

یک روز تاجر بیمار شد و خیلی زود دریافت که رفتنی است. زندگی مرفه و اشرافی خود را از جلو چشمانش گذراند و با خود گفت: اکنون چهار همسر دارم اما اگر بمیرم تنها خواهم شد، خیلی تنها. از این رو سراغ همسر چهارم خود رفت و گفت: من در این دنیا بیش از حد تو را دوست داشته‌ام و برای تو بهترین‌ها را فراهم کرده‌ام؛ حالا که من در حال مرگ هستم آیا با من می‌آیی و مرا همراهی می‌کنی؟ همسر چهارم گفت: به هیچ وجه. و راه خود را گرفت و رفت. پاسخ او هم چون تیری بر قلب تاجر فرو رفت. با دلی شکسته درخواستش را با همسر سومش در میان گذاشت. اما او هم بلافاصله گفت: نه، نمی‌توانم. تصمیم دارم پس از مرگت با کس دیگری ازدواج کنم. زندگی در نظر تاجر غمگین کم‌رنگ‌تر شد. او از همسر دومش مصرانه خواست که بپذیرد. گفت: من هرگاه کمک خواسته‌ام تو یاورم بوده‌ای آیا این بار هم مرا یاری می‌کنی؟ همسر دوم با ناراحتی گفت: این بار نمی‌توانم. اما برای تو هر هفته خیرات می‌دهم و گل می‌فرستم.

روزی روزگاری تاجر ثروتمندی بود که دارای چهار همسر بود و از میان آن‌ها همسر چهارمش را بیشتر از همه دوست داشت. تاجر با خرید هدایای گران‌قیمت علاقه‌اش را به این همسر ابراز می‌کرد و با لطافت بسیار با وی رفتار می‌نمود. او بهترین هر چیزی را برایش کنار می‌گذاشت. تاجر همسر سومش را هم دوست داشت؛ چنان‌که به او مغرور می‌شد و افتخار می‌کرد. هر جا که قرار بود برود با او می‌رفت و همواره وی را به دوستانش نشان می‌داد. اما ترسی همواره در دل تاجر بود که مبادا او ترکش کند و با کس دیگری بگریزد. همسر دوم تاجر هم مورد علاقه او بود خیلی قابل اعتماد و صبور بود. تاجر هرگاه با مشکلی روبه‌رو می‌شد به سراغ او می‌رفت و آرامش خود را باز می‌یافت. او هم به تاجر اعتماد به نفس می‌داد و توان از دست رفتنش را برمی‌گرداند و ذهنش را آرام می‌کرد. همسر اول تاجر بسیار وفادار بود. او همواره در تمامی موفقیت‌های تاجر وی را حمایت می‌کرد. وظیفه خانه‌داری هم به عهده او بود. با این حال، تاجر به او توجه نمی‌کرد و پاسخ عشق بی‌دریغ او را هیچ‌گاه نمی‌داد.